



تصوف عصر صفوی

و ادبیات آن دوره

تألیف: سید جلال موسوی

عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور



تصوف عصر صفوی

و

ادبیات آن دوره

تألیف

سیدجلال موسوی

عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۹۶

سرشناسه: موسوی، سیدجلال، ۱۳۵۴-
 عنوان و نام پدیدآور: تصوف در عصر صفوی و ادبیات آن دوره/ تألیف سید جلال موسوی.
 مشخصات نشر: تهران: امیرکبیر، ۱۳۹۶.
 مشخصات ظاهری: ۲۷۸ ص.
 شابک: 978-964-00-1915-3
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیا.
 یادداشت: کتابنامه.
 موضوع: تصوف -- ایران -- تاریخ -- قرن ۱۲ - ۱۰ ق.
 موضوع: Sufism -- Iran -- History -- 16-18th century
 موضوع: ادبیات عرفانی فارسی -- قرن ۱۲ - ۱۰ ق.
 موضوع: Sufi literature, Persian -- 16-18th century
 موضوع: تصوف در ادبیات.
 موضوع: Sufism in literature
 موضوع: ادبیات عرفانی فارسی -- تاریخ و نقد
 موضوع: Sufi literature, Persian-- History and criticism
 رده‌بندی کنگره: ۲۷۷BP / الف ۸۳م ۱۳۹۶
 رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۸۹
 شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۹۸۳۴۸

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۱۹۱۵-۳



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۱۱۳۶۵-۴۱۹۱

تصوف عصر صفوی و ادبیات آن دوره

© حق چاپ: ۱۳۹۶، مؤسسه انتشارات امیرکبیر

نوبت چاپ: اول

مؤلف: سیدجلال موسوی

طراح جلد: محمدرضا نبوی

حروف متن: میترا ۱۳

چاپ و صحافی: چاپ ایمان، تلفن: ۸۸۴۰۲۴۲۴

شمارگان: ۵۰۰

بها: ۲۵۵۰۰۰ ریال

تلفن مرکز فروش: ۰۲۱-۶۱۲۸

فروش اینترنتی: www.amirkabir.net

همه حقوق محفوظ است. هر گونه نسخه‌برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به‌جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در گیومه در مستندنویسی، و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

فهرست

پیش درآمد.....	۹
فصل اول: تحولات تصوف پیش از دوره صفویه (از عصر مغول تا تشکیل صفویه).....	۱۳
گسترش خانقاه‌ها نماد رونق تصوف.....	۱۴
علل گسترش تصوف در عصر مغول.....	۱۵
مصائب یورش مغول.....	۱۵
باور به تقدیر.....	۱۵
تداوم مصائب در عصر جانشینان مغول.....	۱۶
عصر فترت.....	۱۷
ظلم‌ستیزی صوفیه.....	۱۸
عنایت مغول‌ها به مشایخ صوفیه.....	۲۰
دلایل توجه مغولان به مشایخ صوفیه.....	۲۰
نتایج رشد تصوف.....	۲۲
قدرتمندی مشایخ.....	۲۲
فساد تصوف.....	۲۳
رشد تصوف در عصر تیموریان.....	۲۴
نتایج رشد جایگاه صوفیه در عصر تیموریان.....	۲۸
گسترش تشیع بعد از هجوم مغول.....	۳۳
حاکمان و تشیع.....	۳۴
دلایل نزدیکی تصوف و تشیع.....	۳۷
عوامل تاریخی.....	۳۷
پیوند تصوف و تشیع پیش از عصر مغول.....	۳۸
پیوندهای نظری.....	۴۲
مفهوم ولایت.....	۴۲
پیوند تصوف و تشیع در مباحث طریقت کبرویه.....	۴۳
پیوند تصوف و تشیع در آرای سیدحیدر آملی.....	۴۵

۴۸	وجود موانع بنیادی در پیوند تشیع و تصوف
۴۹	رواج تشیع مبتنی بر تولا
۵۱	پیوند تشیع و تصوف در عمل
۵۱	سربداران
۵۶	حروفیه
۶۰	صفویه
۶۱	تبار شیخ صفی‌الدین اردبیلی و موقعیت اجتماعی - اقتصادی آن‌ها
۶۱	شیخ صفی‌الدین اردبیلی
۶۳	شیخ صدرالدین موسی
۶۶	خواجه علی
۶۸	خواجه ابراهیم
۶۸	جنید
۷۰	حیدر
۷۲	سلطان علی
۷۵	فصل دوم: بررسی و تحلیل تحولات تصوف در عصر صفوی
۷۶	بخش اول: تحولات تصوف از ابتدای صفویه تا پاسی از دوره شاه‌عباس
۷۶	پیوند طریقت‌ها با حکومت صفویه
۷۷	نعمت‌اللهیه
۷۹	تداوم تعامل نعمت‌اللهیه با صفویان
۸۰	عصیان نعمت‌اللهیه علیه صفویه
۸۳	نوربخشیه
۸۴	عصیان نوربخشیه علیه صفویه
۸۵	چرایی جذب و دفع طریقت‌ها
۸۵	شاه‌اسماعیل و تندگی علیه مخالفان
۸۷	علل خشونت‌های شاه‌اسماعیل
۹۵	تأثیر اقدامات قهرآمیز شاه‌اسماعیل بر صفویه
۹۶	شاه‌طهماسب و طریقت‌ها
۱۰۰	تأثیر رفتار شاه‌طهماسب بر صفویه
۱۰۰	دگرگونی طریقت‌ها و پیامدهای آن
۱۰۱	سابقه تشیع نعمت‌اللهیه
۱۰۲	سابقه تشیع و تصوف نوربخشیه
۱۰۷	علل طرد طریقت‌ها و بقای نوربخشیه و نعمت‌اللهیه در ابتدای صفویه
۱۰۸	سابقه سیاسی طریقت‌ها
۱۰۸	سابقه سیاسی نوربخشیه
۱۰۹	سابقه سیاسی نعمت‌اللهیه
۱۱۱	دیگر نتایج اختلاط اهل طریقت با صفویه

۱۱۳	بحث نهایی در ماهیت پیوند طریقت با سیاست و علل و نتایج آن
۱۱۴	تداوم سرکوب صوفیه در عصر شاه عباس
۱۱۵	صوفیه قزلباش
۱۲۰	علل عصیان صوفیه قزلباش
۱۲۲	نقطویه
۱۲۸	بخش دوم: از عصر شاه عباس تا پایان صوفیه
۱۲۸	پرهیز از امحای همه جانبه صوفیه
۱۳۰	فقها علیه صوفیه
۱۳۴	نتایج صوفی ستیزی در دوره دوم صوفیه
۱۳۷	ردیه ها و دفاعیه ها
۱۳۸	پیشینه رد اهل طریقت
۱۴۰	ردیه ها
۱۴۰	ردیه مندرج در حدیقه الشیعه
۱۴۶	تحفه الاخیار ملاطاهر قمی
۱۵۲	دفاعیه ها
۱۵۲	محمدتقی مجلسی (مجلسی اول) و رساله تشویق السالکین
۱۵۳	سابقه تصوف در اسلام
۱۶۱	ملا محمد باقر مجلسی (مجلسی دوم) و رساله اجوبه
۱۶۵	دفاعیه های ملاصدرا
۱۶۹	تعریف صوفیان راستین
۱۷۹	فصل سوم: تأثیر تحولات تصوف عصر صوفیه در ادبیات آن دوره
۱۸۰	ادبیات عرفانی
۱۸۱	منابع ادبیات عرفانی عصر صفوی
۱۸۲	داستان های عامیانه
۱۸۷	سفرنامه ها
۱۸۸	سفرنامه کمپفر
۱۹۱	سفرنامه سانسون
۱۹۳	سفرنامه پیتر و دلاواله
۱۹۴	فتوت نامه ها
۱۹۵	انتخاب شاعرانی برای بررسی عرفانی شعر آن ها
۱۹۶	زبان مبین نوع عرفان و تصوف
۱۹۶	زبان اهل حال و زبان اهل قال
۱۹۷	تأملی دوباره در زبان صوفیه
۲۰۱	ادبیات عرفانی در عصر صفوی
۲۰۱	شعر صائب تبریزی
۲۰۲	سبک هندی

۲۰۷.....	شعر کلیم کاشانی.....
۲۰۹.....	شعر عرفی شیرازی.....
۲۱۱.....	شعر طالب آملی.....
۲۱۳.....	شعر ناظم هروی.....
۲۱۶.....	شعر حزین.....
۲۲۰.....	شعر فیاض لاهیجی.....
۲۲۴.....	شیخ بهایی.....
۲۲۸.....	فیض کاشانی.....
۲۳۱.....	طبيب اصفهانی.....
۲۳۳.....	جایگاه زبان و مضامین عرفانی در ادبیات عرفانی عصر صفوی.....
۲۳۵.....	امکان تعمیم نتایج به کل ادبیات دوره صفوی.....
۲۳۵.....	شاعران عارف، از مدرسه‌اند نه از خانقاه.....
۲۳۶.....	توجه بسیار به شاعران عارف مسلک پیشین.....
۲۳۷.....	نبود شاعران طریقتی.....
۲۳۸.....	نقش دوره پیش از صفویه در ماهیت ادبیات عرفانی آن.....
۲۳۹.....	ایدئولوژی صفوی و نقش آن در ادبیات عرفانی آن.....
۲۴۰.....	مخالفت با زهد و زاهدی.....
۲۴۴.....	رابطه سبک هندی با نوع ادبیات عرفانی عصر صفوی.....
۲۴۴.....	نقش مهاجرت به هند در ادبیات عرفانی این دوره.....
۲۴۷.....	خلاصه و نتایج مباحث.....
۲۵۳.....	پیشنهادهایی برای پژوهش بیشتر.....
۲۵۵.....	منابع.....
۲۶۷.....	نمایه.....

پیش‌درآمد

تصوف از جریان‌های فکری و اجتماعی رایج در طول تاریخ ایران است که در همه دوران‌ها با فرازونشیب‌هایی همواره به راه خود ادامه داده است. این جریان ضمن آنکه بر مؤلفه‌های دیگر تأثیر گذاشته، از عوامل مختلفی نیز در سیر تاریخی خود متأثر شده است. این تأثیرات پیدا و پنهان گاه از سر تعامل، گاه نیز از سر تقابل با دیگر جریان‌های رایج در عرصه‌های اجتماعی و فکری به‌وجود آمده است. در واقع در ضمن این تعامل‌ها و تقابل‌ها زمینه‌هایی فراهم شده است که به رونق یا کسادى بازار تصوف انجامیده است. زمینه‌هایی همچون موضع صاحبان قدرت نسبت به تصوف، وجود یا فقدان صوفیان صاحب نفوذ، نوع مشرب صوفیه، تلقی عامه از آن‌ها و نیز میزان قدرت مخالفان، همه از عوامل تأثیرگذار در رونق یا کسادى بازار صوفیه در دوره‌های مختلف بوده است. شاید بتوان گفت در میان همه عواملی که طریقت صوفیانه در طول تاریخ خود با آن‌ها رو در رو بود، شریعت بیش از همه بر خط سیر آن تأثیر گذاشته است به عبارت دیگر گویی به دلیل برخی تفاوت‌ها در مبانی، تألیف همه‌جانبه آن‌ها نه تنها ممکن نبوده بلکه در عرصه عمل، مواجهه آن دو همواره توأم با کشمکش‌های مستمر نیز بوده است. از سوی دیگر صوفیه به دلیل نفوذ گاه‌به‌گاهی که در عرصه اجتماع و در میان توده آن داشتند، از توجه حکام و امرا نیز برکنار نبودند. صاحبان قدرت برای احراز مشروعیت و جلب قلوب عامه، خود را مریدانه به اهل تصوف متصل نشان می‌دادند. همچنین به واسطه حامیان و ارادتمندان فراوانی که بعضاً در گرد برخی از مشایخ صوفیه پیدا می‌شد، حکام برای برطرف ساختن تهدیدات احتمالی ناشی از این تجمع‌ها خود را به ناچار با اهل تصوف رودرو می‌کردند. بدین ترتیب اهل طریقت علاوه بر شریعت با حکمرانان نیز مرتبط بودند و با آن‌ها تعامل و تقابل مستمر داشتند. باین‌همه همان‌طور که ذکر شد، کشمکش اهل شریعت با اهل طریقت مستمرتر و تأثیرگذارتر از سایر تعامل‌ها و تقابل‌ها با صوفیه بوده است. البته این سخن به هیچ‌وجه به این معنی نیست که رفتار شریعتمداران در مقابل اهل طریقت همواره وجهی تهاجمی داشته است و ایشان به کل درصدد امحای

آن‌ها بوده‌اند بلکه می‌توان گفت در میان صاحبان و بنیان شریعت بسیاری بوده‌اند که به سیر و سلوک تعلق خاطر بسیار داشتند و خود عملاً در این عرصه صاحبان مراتب و مقامات معنوی بودند. علی‌رغم این مطلب همان‌طور که اشاره شد، در نسبت اهل شریعت و طریقت، تقابل آن‌ها برجسته به نظر می‌رسد به‌طوری که تاریخ تصوف مصادیق برخی از این تقابل‌ها را در خود ثبت کرده است.

در ابتدای قرن دهم حکومتی در ایران تأسیس شد که در تاریخ تحولات فکری و عقیدتی این سرزمین دگرگونی‌های چشمگیری به بار آورد. این سلسله که اولاد شیخ صفی‌الدین اردبیلی، صوفی صاحب نفوذ عصر حکمرانی مغولان بر ایران، آن را بنیاد گذاشتند توأم با اظهارات شریعتی و طریقتی بود. امری که با آنچه پیشتر درباره تاریخ مناسبت شریعت و طریقت ذکر شد تا حدودی ناهمخوان به نظر می‌رسید. شکل جزئی‌تر ماجرای پیدایش این سلسله این بود که صفویه از قرن نهم با تکیه بر مریدان پرشور و با مرکزیت خانقاه شیخ صفی در اردبیل، رفته‌رفته در عرصه کشورگیری به‌صورت جدی ظاهر شدند. مریدان آن‌ها با اعتقاد کم‌نظیری که به مشایخ خود داشتند چنان در راه نیل اولاد شیخ صفی به حکومت، جان‌نثاری از خود نشان دادند که برخلاف تصورات اولیه، سرانجام اهل خانقاه به‌واسطه آن‌ها به تاج‌وتخت رسیدند و بیش از دو قرن بر ایران حکمرانی کردند. اما آنچه این وقایع و رویدادها را جالب توجه کرد، ارکانی بود که این سلسله خود را بر آن‌ها استوار کرده بود. جلوه‌های این ارکان که در سیمای بانی آن یعنی شاه‌اسماعیل به ظهور رسید عبارت بود از تصوف و مذهب تشیع؛ به این معنی که شاه هم در مقام مرشد کامل قرار داشت و هم در جایگاه بانی و مروج مذهب. این سیمای مرکب البته در نزد دیگر حکمرانان صفوی نیز برقرار بود اما نمود بارز آن بیش از همه در حاکمان نخستین و به‌ویژه در شاه‌اسماعیل، بانی اصلی این سلسله به ظهور رسید. آشکار است که چنین ترکیبی برخلاف آن چیزی بود که پیشتر درباره مناسبات طریقت و شریعت ذکر شد. همان‌طور که بیان شد اهل شریعت و طریقت ناسازگاری‌های مکرری در طول تاریخ با هم داشتند به‌گونه‌ای که از سر تداوم این ناسازگاری‌های پیدا و پنهان، تصوف در سیر تاریخی خود به فراز و نشیب‌های متعددی دچار شده است. می‌توان گفت این تقابل‌ها که گاه مهلک نیز بودند تقریباً در تمام قرون گذشته برقرار بود و هیچ‌وقت متوقف و به غلبه نهایی یکی از آن‌ها بر دیگری منجر نشده است. همچنین پیشتر اشاره شد مناسبات حکام و امرا با اهل خانقاه همواره از سر ارادت نبوده است و آن‌ها گاه مشایخ صاحب دستگاه صفویه را مزاحم سیطره و قلمرو حکمرانی خود می‌دیدند و درصدد تحدید آن‌ها برمی‌آمدند. بنابراین و با توجه به آنچه از مناسبات تصوف با دیگر جریان‌ها ذکر شد باید پرسید تصوف در ساختار فکری و اجرایی سلسله صفویه که مروج مذهب تشیع بودند به چه شکلی درآمد و آیا برخلاف تصور و سوابق تاریخی در ترکیبی این‌چنین اصلاً حضور و دوام آورد یا نه؟

علاوه بر این مطلب آنچه در این میان درخور بررسی و تحقیق است عنایت به این مسئله است که تصوف خود بر مقولاتی مثل ادبیات، همواره تأثیرگذار بوده است به‌طوری که این مقوله عرصه ظهور چشمگیر مفاهیم عرفان و تصوف و تحولات آن در طول تاریخ شده است. بنابر این امر، ادبیات گسترده روزگار صفویه که عمدتاً در قالب سبک هندی متبلور شده است خود می‌تواند چشم‌اندازی از اوضاع تصوف عصر را بازتاب دهد. از سوی دیگر توجه به تحولات مذکور در عصر صفویه در شناخت ادبیات گسترده این عصر نیز بسیار می‌تواند راهگشا باشد. زیرا در دیدگاه‌های رایج درباره نسبت میان متن ادبی و تاریخ آفرینش آن، زمینه تاریخی اثر از ملزومات درک صحیح آن محسوب می‌شود. به عبارت دیگر متن در شرایط زمانی و بافت تاریخی مشخص آفریده می‌شود سپس از زمینه تاریخی خود جدا شده در مسیر زمان به راه می‌افتد (فتوحی، ۱۳۸۷، ص ۳۹). از این‌رو بدون ترسیم عرصه‌ای که متن در آن به‌وجود آمده نمی‌توان به مناسبات مندرج در آن به‌ نحو مطلوب راه یافت.

بنابر آنچه ذکر شد در این کتاب تحولات تصوف در عصر صفویه و تأثیر آن بر ادبیات فارسی آن عصر در چند فصل ذکر و بررسی خواهد شد. در فصل اول آن از تحولات تصوف پیش از تأسیس صفویه (از عصر مغول تا صفویه) بحث خواهد شد. ضرورت بحث از تحولات تصوف در پیش از عصر صفوی به این دلیل است که حکومت صفویه خود تا حد بسیاری از دل آن تحولات بیرون آمده است. علاوه بر این، تأثیر تحولات تصوف پیش از صفویه، در دوره حکمرانی آن‌ها نیز کم و بیش محسوس بوده است. لذا شناخت تحولات و جریان‌های صوفیانه این دوره، نیاز به آگاهی از پیشینه آن‌ها در دوره‌های قبل دارد. بعد از ذکر این پیشینه در فصل دوم به تفصیل به کمک منابع مختلف، تحولات تصوف در عصر صفویه ذکر خواهد شد آنگاه با توجه به بررسی‌ها در این فصل، در فصل سوم تأثیرات تصوف آن روزگار بر ادبیات آن دوره مطالعه و بررسی خواهد شد. در این فصل، به‌دلیل کثرت شاعران در این دوره، تعداد ده شاعر از سرآمدان سبک هندی و همچنین برخی حکمای شاعر که کلام آن‌ها حاوی موضوعات عرفانی است برای بررسی انتخاب شده است. این انتخاب تا حد ممکن طوری صورت گرفته است که ضمن احتوا بر شاعران از طیف‌های مختلف، امکان تعمیم نتایج حاصل از بررسی شعر آن‌ها به کلام دیگر شاعران این عصر فراهم باشد. فصل چهارم، که فصل آخر این نوشتار است دربردارنده نتیجه‌گیری حاصل از مباحث فصل‌های پیشین خواهد بود.

لازم به یادآوریست آنچه از عرفان و تصوف در این نوشتار مطرح شده است بیشتر ناظر به مقولات تصوف است تا مباحث عرفانی. بدین معنا که عمدتاً تحولات اجتماعی مرتبط با صوفیه و نوع مناسبات آن‌ها با عامه، حکام و طبقه فقها بحث شده و به علل شکل‌گیری چنین مناسبات و تحولات ناشی از آن توجه شده است. بنابراین مباحثی مثل نوع خداشناسی، هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی عرفای

این عصر، که مربوط به حوزه عرفان است مطرح نشده است. با این اوصاف اگر دو اصطلاح عرفان و تصوف گاهی در کنار یکدیگر به کار رفته است خالی از تسامح نیست و باید عمدتاً حمل بر همان منظوری شود که به آن اشاره شد. این نکته نیز در خور ذکر است که کتاب حاضر، رساله دکتری نگارنده در رشته زبان و ادبیات فارسی است که در سال ۱۳۹۲ در دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس به راهنمایی جناب آقای دکتر غلامحسین زاده و مشاوره آقایان دکتر ناصر نیکوبخت و دکتر سعید بزرگ بیگدلی از آن دفاع شده است.

فصل اول

تحولات تصوف پیش از دوره صفویه

(از عصر مغول تا تشکیل صفویه)

صوفیه در طول تاریخ خود، اولین بار در اوایل قرن دهم هجری موفق به تأسیس حکومت فراگیر شدند و سلسله‌ای بنیاد نهادند که بیش از دو قرن دوام آورد. این نیل صوفیه به قدرت، برخلاف سنت رایج آن‌ها بود که عمدتاً خود را برکنار از امور دنیایی نگه می‌داشتند. با این حال، اهل تصوف حکومت تشکیل دادند و در راه گسترش و حفظ نظام سیاسی خود، اسباب و ملزومات سلطنت را به تمامی فراهم کردند تا جایی که به یکی از بزرگ‌ترین سلسله‌های تاریخ ایران تبدیل شدند. سلسله آن‌ها یعنی سلسله صفوی که در ابتدا صبغه عمدتاً صوفیانه داشت، رفته‌رفته جنبه شیعی کامل به خود گرفت و بدین ترتیب مذهب تشیع، در نزد آن‌ها اولویت پیدا کرد و برخلاف انتظار، تصوفی که آن‌ها بدان منسوب بودند نه تنها به رونق نرسید بلکه اندک‌اندک تا محو همه‌جانبه پیش رفت.

اینکه صوفیه به تاج و تخت رسیده، چندان به تصوف روی خوش نشان ندادند و حکومت آن‌ها رنگی دیگر به خود گرفت، به‌خودی‌خود جالب توجه و محل تحقیق و بررسی است. اما پیش از توجه بر این امر، ابتدا باید مجموعه تحولات و رویدادهایی را که به تشکیل صفویه و طریقت خاص آن‌ها انجامید، کاوید. هرچند شاید نتوان برای جستن تحولاتی که صوفیه را به تخت قدرت رساند و کم‌کم ایشان را مروج تشیع ساخت، نقطه شروع دقیقی پیدا کرد، با وجود این، به نظر می‌رسد بتوان مجموعه عوامل برآمده از یورش مغول و حکومت منسوبان آن‌ها را نقطه آغازی در تغییر صبغه تصوف و گرایش آن به عوالم دیگر قلمداد کرد.

گسترش خانقاه‌ها نماد رونق تصوف

آنچه در نگاه نخستین به تاریخ تصوف بعد از حملات مغول و عصر ایلخانان به چشم می‌آید، گسترش کم‌نظیر تصوف در آن روزگاران است. جلوه و نمود بیرونی این گسترش را می‌توان در کثرت و رونق خانقاه‌های آن دوره دید. ابن بطوطه جهانگرد مغربی که در همین ایام بعد از غلبه مغول به ایران ورود کرده، عیناً این کثرت و رونق را از نزدیک دیده و از آداب و رسوم خانقاه‌ها به تفصیل سخن گفته است.^۱ گسترش و رواج این اماکن در آن روزگار طوری بوده است که می‌توان گفت «خانقاه‌ها یکی از ویژگی‌های چشمگیر حیات مذهبی دوره ایلخانان بود که در همه نواحی ممالک، خصوصاً توسط مردم محل، ساخته شده بودند. برخی از خانقاه‌ها بخشی از یک مرکز و کانون کوچک بودند که از یک مسجد و حمام تشکیل شده بود... . وقتی که شیخ می‌مرد، در همان‌جا مدفون می‌گشت و در اطراف بقعه او تجمعی به‌وجود می‌آمد و ادامه می‌یافت» (المبتون، ۱۳۷۲، ص ۳۵۱ - ۳۵۲). آنچه در این خانقاه‌ها جالب توجه است، انعکاس تحولات و کارکردهای رو به گسترش تصوف این عصر در آن‌هاست. مناسبات صوفیه با اقشار مختلف جامعه، مقام و جایگاه اجتماعی - سیاسی شیخ و دیگر ابعاد تصوف عصر ایلخانی در خانقاه‌های آن روزگار بروز و ظهور جالب توجهی دارد. به گفته رجایی «در قرن هفتم هجری، و به‌دنبال حملات قوم مغول زیرساخت سیاسی و نقطه اتکاء اجتماعی طریقه‌های صوفیانه در تأسیس و گسترش خانقاه‌ها قرار داشت، و آداب و رسوم خانقاهی که در گذشته با سادگی انجام می‌گرفت در این دوره به اوج عظمت و اهمیت رسید... . این خانقاه‌ها با تشکیلات وسیع و موقوفاتی که پیدا کرده بودند محلی بودند برای ارشاد مدیران حکومتی، و دادن تعلیمات شفاهی به آنان... . کار خانقاه‌ها در این عصر به جایی رسید که حکومت‌های وقت، رسمیت گونه‌ای برای آن قائل شدند؛ و پیر خانقاه که «شیخ‌الشیوخ» لقب داشت مانند قاضی القضاة صاحب مقام دنیایی نیز محسوب می‌گردید» (رجایی، ۱۳۶۴، ص ۴۵۶). بنابراین در این دوره، خانقاه‌ها پیوسته در جوار مدارس و مساجد با حمایت امرا و حکام، برقرار و محل رجوع مکرر عام و خاص شدند.^۲ (رک: غنی، ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۵۰۰).

در تحلیل چنین رونقی به ناچار باید به تحولات اجتماعی آن روزگار توجه کرد تا عوامل مؤثر بر تصوف عصر را نیز یافت. تصوف که خود پدیده اجتماعی است لزوماً از رویدادهای اجتماعی متأثر

۱. ابن بطوطه به تفصیل درباره تعداد و رسوم خانقاه‌های مسیر سفر خود در بسیاری از شهرهای ایران سخن گفته است. در گزارش او جزئیات و مناسبات خانقاه‌ها به‌خوبی نموده شده است. رک: (ابن بطوطه، ۱۳۷۶، صص ۲۴۴ - ۲۷۸)

۲. درباره رشد تصوف و خانقاه‌ها در دوره ایلخانیان رک: مرتضوی، منوچهر، «تصوف در دوره ایلخانیان»، نشریه زبان و ادبیات دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، شماره ۴۲، پاییز ۱۳۳۶، ص ۲۹۷ تا ۳۳۷.

بوده و در تعامل و تقابل با آن‌ها دچار دگرگونی و تحول می‌شده است. چشمگیرترین پدیده روزگار مورد بحث، یورش مغولان به ایران است که آثار پایداری به‌جا گذاشت و ابعاد مختلف اجتماع آن روزگار را دچار تحول و دگرگونی بسیار ساخت.

علل گسترش تصوف در عصر مغول

مصائب یورش مغول

یورش مذکور با قتل و غارت و ویرانی‌های گسترده و کم‌نظیر همراه بود. مغول به‌دنبال کشتاری که از تجار آن‌ها در شهر اترار صورت گرفت به سمت ایران هجوم آورد. با فرار سلطان محمد خوارزمشاه، کشور در مقابل مهاجمان به حال خود رها شد و این امر بر حرص و ولع آن‌ها برای تسخیر ملک بی‌سلطان افزود. در نبود نیروی منسجم، به ناچار هر شهر و دیاری مستقلاً در برابر مغولان انتقام‌جو، به مقاومت برخاست. شهرهایی که در مقابل آن‌ها تسلیم شدند تا حدودی جان بدر بردند اما باقی اغلب دچار کشتار و ویرانی هولناک شدند. بسیاری از شهرهای بزرگ آن روزگار به‌ویژه در خراسان، ویران و تاراج شدند و از اهالی آن‌ها به جرم مقاومت، انتقامی سخت گرفته شد. مغول با وحشتی که از بیرحمی و کشتار به راه انداخت، سعی کرد پای مدافعین را در دیگر شهرها سست کند. با وجود این، در اغلب شهرها در برابر آن‌ها مقاومت شد. هرچند بسیاری از این مقاومت‌ها، توانایی سخت برای مدافعین در پی داشت و به قتل‌عام و تجاوز خارج از تصور می‌انجامید، با این حال ساکنان برای حفظ شهر و دیار خود پای می‌فشردند. شهرهایی مثل سمرقند، بلخ، نیشابور و بسیاری دیگر، صدمه شدیدی دیدند و مردم اغلب با تیغ مغولان هلاک شدند و کار به جایی رسید که به قول حمدالله مستوفی «شک نیست خرابی که در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل‌عام که در آن زمان رفت، اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه واقع نشدی هنوز تدارک‌پذیر نبودی و جهان بدان حال نرفتی که پیش از آن واقع بود» (مستوفی، ۱۳۶۲ (ب)، ص ۲۷).

می‌توان گفت این نوع اعمال غریب و هولناک مهاجمان و گستردگی خشونت و بی‌رسمی آن‌ها خارج از تصور مردم عصر بود. اذهان توده بینوا، متحیر و مبہوت از این همه فجایع، بر آنچه روی می‌داد در پی توجیه و توضیحی بود تا با پی بردن به حکمت نهفته در پس این ماجراهای مهیب، برای دل‌های رمیده و جان‌های رنجور خود مُسکنی بیابد و حمل بار مصایب را بر خود آسان کند.

باور به تقدیر

در پی چنین الزامی، حادثه، در تلقی مردم آن روزگار منسوب به تقدیر و خواست الهی شد. این تلقی در کتاب معروف آن دوره یعنی تاریخ جهانگشای جوینی که حاوی شرحی مفصل از قتل‌ها و

غارتهای مغولان است، چنین تعبیر شده است: «هر چه از خیر و شر و نفع و ضرر در این عالم کون و فساد به ظهور می‌پیوندد به تقدیر حکیمی مختار منوط است» (عظاملک جوینی، ۱۳۲۹، ج ۱، ص ۳۸). در واقع تقدیرگرایی و عطف توجه به اراده حکیم مختار، قتل و غارت‌های وسیع و دور از انتظار را در اذهان مردم آن دوره موجه می‌ساخت. این نوع نگرش نه تنها در میان عوام رایج بود بلکه خواص روزگار نیز چنین تلقی‌ای از حادثه داشتند و آن را ترویج می‌کردند. زمانی که شهر بخارا تسخیر شد و مغولان اسب‌های خود را به داخل مسجد کشیدند و صندوق قرآن‌ها را به آخور تبدیل کردند، بزرگان که از این واقعه غریب متحیر بودند، صورت حال واقعه را این‌گونه تعبیر کردند که «باد استغنائی خداوند است که می‌وزد» (همانجا). چنین تلقی‌هایی همان‌طور که گفته شد حاکی از آن بود که توجیه و تفسیر ماورائی از حادثه پیش آمده رواجی داشته است. زیرا همان‌طور که گفته شد «در آن دوران که جامعه اسلامی سرشار از روحیه نومیدی و درماندگی و ناتوانی بود مردم به این دلخوش بودند که قدرت تقدیر رهبر حوادث است» (شیبی، ۱۳۵۹، ص ۲۹۲). این توسل و توجه به امر تقدیر، کم‌کم موجب سوق مردم به عوالم ماورائی شد و رفته‌رفته اقبال به مظاهر مرتبط با جهان دیگر، نظیر مشایخ و خانقاه‌ها، گسترش چشمگیر یافت. در واقع «علاقه به چنین مکان‌هایی [خانقاه‌ها] و تکریم از شخصیت‌های غیر حاکم، که ارتباط تنگاتنگی با مردم نیازمند دارند، برای مردمی که توان دفاعی را در بعد نظامی از دست داده‌اند، یکی از راه‌حل‌های موجود برای تداوم و بقا، حفظ عزت و احترام تاریخی به‌شمار رفته است» (شعبانی، ۱۳۶۹، ص ۱۹۹)، از این‌رو مشایخ در مقام متصلان به عالم الهی و خانقاه‌ها در مقام مراکز معنوی، توجه مصیبت‌دیدگان دردمند را به خود جلب کردند و این توده غم‌دیده از این طریق برای جلب رحمت الهی و تسکین باطن رنجور خود دست به تلاشی مضاعف زدند.

تداوم مصائب در عصر جانشینان مغول

می‌توان گفت مصائب ناشی از یورش خانه‌برانداز مغول در عصر جانشینان آن‌ها یعنی در دوره ایلخانیان نیز ادامه یافت. در این دوران نیز قوم غالب بنابر طبع ظالمانه خود، اجحاف و ستم را از حد گذراند و زندگی را بر زیردستان خود بسیار سخت گرفت. در واقع آن‌ها علاوه بر ظلم و ستمی که در جریان تصرف و کشورگیری مرتکب شدند در دوران تسلط و کشورداری نیز در قالب استثمار بی‌رحمانه رعیت مرتکب ستم بسیار شدند. در این برهه «روستاییان مکرر ناچار می‌شدند برای فرار از بیگاری و مالیات، اراضی خود را رها کنند و بگریزند. از هر کجا عبور باسقاقان (مأموران مالیاتی) به‌وسیله دیده‌بانان روستا گزارش می‌شد، رعایا از بیم غارت هرچه را می‌توانستند بار می‌کردند و سر به صحرا

می‌نهادند و بارها به همین سبب، اراضی دایر به بایر تبدیل می‌شد... در شهرها هم دوام قحط و فقر ناشی از ویرانی روستا اثر خود را در زندگی طبقات خرده‌پا و پیشه‌وران جزء ظاهر می‌کرد و استمرار فاقه (گرسنگی) و حاجت، گه‌گاه عاملی در رواج و توسعه فحشا و توسعه اماکن فساد می‌شد که در آن ایام خراجات نام داشت» (زرین کوب، ۱۳۷۸، صص ۵۴۴ - ۵۴۵).

این شیوه از ستمگری که با بستن انواع مالیات‌ها در طول حکوت ایلخانیان همراه بود، با پایان و زوال حکومت ایلخانی و آغاز عصر فترت وارد مرحله تازه‌ای شد. با مرگ ابوسعید ایلخانی در نیمه اول قرن هشتم و آغاز حکومت ستمگرانه تیمور که حدود شصت سال بعد شروع شد، دوره‌ای آغاز شد که سرکشان و قدرت‌طلبان از هر گوشه‌ای سر برآوردند و در گیرودار ستیز بر سر قدرت، رعیت ستمدیده باز در معرض بی‌رسمی و ظلم آن‌ها قرار گرفت.

عصر فترت

حکومت ایلخانیان که حکومت بیگانه محسوب می‌شد در طول دوره خود با نزاع و دسته‌بندی‌های داخلی بسیار روبرو بود و اقتدار لازم و پایداری برای کشورداری نداشت. لذا وقتی به احتضار و مرگ افتاد، اوضاع به سرعت پریشان و بی‌سامان‌تر شد. با مرگ ابوسعید بهادرخان ایلخانی «ملک بی‌سلطان، چون تن بی‌جان و رمه بی‌شبان شد، و فتنه‌ای که از سال‌ها باز جهت عدم نسل پادشاهی متوقع اهل جهان و متصور همگان بود سر از خواب نوشین برآورد، چه خوانین حضرت هریک هوایی داشتند و ارکان دولت هرکس رأیی، همه باهم در خصم‌اندوزی چون قلم گشاده‌زبان و در کینه‌توزی چون نی بسته میان، نه هیچ‌یک را از هم آزر می و نه از خدا و خلق ترس و شرمی» (حافظ ابرو، ۱۳۵۰، ص ۱۴۴).

می‌توان گفت در چنین اوضاع ستمگرانه باز مشایخ صوفیه و خانقاه‌ایشان ملجاء و مأمن عامه بی‌پناه بود. پیشتر ذکر شد که بازماندگان یورش مغول برای تسکین آلام ناشی از فجایع، به مشایخ رو آوردند. در دوره کشورداری ایلخانان و نیز عصر فترت بعد از ایشان نیز، باز مشایخ و خانقاه آن‌ها مورد توجه خیل عامه واقع شد. به عبارت دیگر در چنین گیروداری «فضای اجتماعی ایران اندیشه‌های تصوف را پذیرا شد و تصوف به‌عنوان تسکین‌دهنده دردهای فزاینده اجتماعی مورد توجه مردم قرار گرفت. توده‌های رنج‌کشیده مردم به خانقاه‌ها روی آوردند و به تعداد خانقاه‌ها پیوسته افزوده شد. مردم با پیوستن به خانقاه‌ها که «اخوت» و «فتوت» را تبلیغ می‌کردند از کمک‌ها و صفای صوفیانه آن‌ها برخوردار می‌شدند» (پارسادوست، ۱۳۸۴، صص ۱۱۷ - ۱۱۶).

ظلم‌ستیزی صوفیه

نه تنها تعلیمات معنوی صوفیه و متانت و مهابت مشایخ آن‌ها، دل و جان دردمندان را تسکین می‌داد، بلکه ظلم‌ستیزی‌ای که در ماهیت و بطن تصوف نهفته است، خود عاملی بود که مظلومان به امید احیای حقوق پایمال شده خود به آن پناه می‌بردند. در واقع مشی صوفیه علاوه بر ساده‌زیستی، «براساس تکیه بر فضایل اخلاقی، دوری از رذایل اخلاقی، عدالت‌محوری، ظلم‌ستیزی، عبادت خالصانه حق تعالی و خدمت به مردم بوده است» (نصر، ۱۳۷۱، ص ۸۷). نویسنده تاریخ خانقاه نیز اعتراض و درافتادن با ظلم را یکی از علل توجه به مسلک تصوف می‌داند و می‌گوید: «عارفان و صوفیان به علت تزکیه نفس، ورع و زهد شدید، توبه و بازگشت از گناه، راحت‌طلبی، گریز از مسئولیت‌های اجتماعی، فقر اقتصادی، وضع روانی خیال‌پردازی، درون‌گرایی، خویش‌شنیابی و خودآگاهی، تازه‌جویی، وازدگی علمی، گریز از مذهب مختار، تجدید حیات فرهنگ ملی، وضع جغرافیای منطقه‌ای، تأثیر مذاهب اسلامی، واکنش در برابر فرمانروایان ستمگر، مخالفت با سیاست روز و بسیاری علل دیگر به مسلک تصوف روی آورده‌اند» (کیانی، ۱۳۶۹، ص ۲۰). نگاهی به تاریخ تصوف نیز نشان می‌دهد که ظلم‌ستیزی و انتقاد و اعتراض از همان ابتدا، قرین تصوف بوده است. در روزگار بعد از رحلت حضرت رسول (ص) که برخی از صحابه از ساده‌زیستی زمان پیامبر فاصله گرفتند گروهی در مقام اعتراض به این امر، شیوه زهد و بی‌آلایشی را در پیش گرفتند. با تداوم تجمل‌گرایی و پرداختن روزافزون به مادیات در عصر بنی‌امیه و بنی‌عباس، گروه معترض و رویگردان از دنیا، همچنان بر کار خود ماندند چنان‌که به‌زعم برخی، تصوف، خط مشی برخی از مسلمانان در برابر جامعه دنیاگرای آن روزگار بوده است (بدوی، ۱۳۷۵، ص ۱۱ - ۱۲). طبعاً صاحبان چنین خط مشی‌ای، ظلم و ستم را در هیچ دوره برنمی‌تابیده و بنا به مقتضای حال و میزان نفوذ خود در برابر آن می‌ایستاده است. بنابراین جای پای اهل تصوف را در جنبش‌های ضد ظلم می‌توان جست و برای آن‌ها در چنین حرکت‌های اعتراضی نقشی متصور شد. شاید بر همین مبناست که سعید نفیسی نهضت شعوبیه را از دلایل توجه ایرانیان به تصوف دانسته است (رک: نفیسی، ۱۳۶۸، ص ۵۵).

با این اوصاف تصوف در شکل اولیه خود و پیش از آنکه به شکل یک نظام تشکیلاتی دربیاید در بطن خود ماهیت ظلم‌ستیز و انتقادی نسبت به دنیا و دنیاداران داشت و از همین رو مورد اقبال عامه بوده است. بنابراین برخلاف تلقی غالب که صوفیه به‌طور کل دور از اجتماع و فارغ از کش و قوس‌های آن، در کنج عبادت خود به سر می‌بردند و در مرام و مسلک آن‌ها توجه به امور جهان بیرون، وجه چندانی نداشته است، در تاریخ تصوف به چهره‌ها و مسلک‌هایی می‌توان برخورد کرد که دارای تعهد اجتماعی بوده‌اند.

در واقع عوالم معنوی و استغنائی اهل تصوف از غیر خدا و بی‌توجهی به تعلقات دنیایی، آن‌ها را مهیب و تأثیرگذار می‌ساخت و موجب کرنش و تعظیم عام و خاص در برابر ایشان می‌شد. علاوه بر جایگاه معنوی صفویه، اقبال عامه از یک‌سو و نیز عنایت صاحبان قدرت از سوی دیگر بر مهابت و شکوه آن‌ها می‌افزود. از سر همین استغنا و مهابت، صفویه نسبت به صاحبان قدرت، توان بی‌اعتنایی داشتند. زمانی که ابوالحسن خرقانی دعوت سلطان محمود غزنوی را نادیده گرفت، سلطان به انتقاد از ابوالحسن متوسل به آیه‌ای از قرآن شد که مگر آیه اطیعوا الله را نخوانده‌ای، خرقانی پاسخ داد: «محمود را بگویند که چنان در اطیعوا الله مستغرقم که در اطیعوا الرسول خجالت‌ها دارم تا به اولامر چه رسد» (عطار، ۱۳۸۳، ص ۶۶۹). همین موارد بی‌اعتنایی در واقع خود باعث عظمت روزافزون آن‌ها در نظر خلق می‌شد به‌ویژه که این بی‌اعتنایی‌ها گاه با پاسخ‌های بی‌باکانه و خلاف عرف همراه بوده است.

می‌توان گفت اعمال اهل تصوف در برابر صاحبان قدرت فقط بی‌اعتنایی و حفظ عزت نفس نبوده است بلکه آن‌ها به ظلم حاکمان ستم‌پیشه نیز زبان اعتراض می‌گشوده‌اند. در جایی از غزالی خواسته می‌شود که حکومت امیری را تأیید کند. او زبان به اعتراض می‌گشاید که هیچ ستمی چون این ستم که بر ما می‌رود ندیده‌ام بر ما ستم می‌کنند و از ما می‌خواهند که بدان شکر کنیم. (رک: زرین‌کوب، ۱۳۶۴ (ب)، ص ۱۷۲). با این اوصاف، هرچه شرایط اجتماعی بر عامه مردم حادث می‌شده است صفویه بیشتر در جایگاه حامی ظاهر می‌شده‌اند. در طول دوران یورش مغولان و در عصر آشفته‌گی‌ها و عدم ثبات سیاسی ناشی از حکومت بیگانگان که جور و ستم بر مردم بیشتر شد، مشایخ در رفع ظلم، بیش از پیش دست‌اندر کار شدند. ظاهراً بر مبنای چنین عملکردی بود که مجدالدین بغدادی به شهاب‌الدین خیوقی توصیه می‌کرد، دربار را ترک نکند تا بر حال ستم‌دیدگان بیشتر مؤثر باشد. خود این مجدالدین به قولی در یورش مغولان پابه‌پای مردم در برابر مهاجمان ایستادگی کرد و سرانجام جان بر سر این کار گذاشت (رک: نسوی زیدری، ۱۳۶۵، ص ۳۲۲).

در این میان عنایت به خلق و دفع ستم از آن‌ها، گاهی ناشی از مرام و مسلک کلی یک طریقت بوده است گاهی نیز شیخی از مشایخ، خود راساً، بی‌آنکه اصول طریقت، وی را ملزم کند، در مقام دفع ظلم از مردم برمی‌آمده است. در تاریخ تصوف، طریقت‌ها هریک اساس کار خود را بر چیزی نهاده‌اند؛ یکی همانند طریقه بایزید بر سکر و بیخودی، و دیگری به مانند جنیدیان بر صحو و هشیاری. گروهی مثل مولویه اساس کار را بر عشق نهاده‌اند گروهی نیز بر صحبت و خدمت به خلق؛ نظیر ابوالحسن نوری که «به تفضیل تصوف بر فقر معتقد است و گوید صحبت، درویشان را فریضه است و عزلت ناستوده» (فروزانفر، ۱۳۱۶، ص ۶۹۹). مقارن یورش مغول طریقتی به نام سهروردیه در ایران به‌وجود آمد که به مقتضای حال، خدمت خلق را اساس کار خود کرد و از آنجا که طریقتی فراگیر و دارای انشعاب بود در طول دوره مورد بحث ما، در توجه و عنایت هرچه بیشتر

صوفیه به خلق، در واقع می‌توانست بسیار مؤثر باشد. مشایخ این طریقت و منصوبان آن «که متصدی امور رباط‌ها می‌شده‌اند خدمت خلق و بندگی مردان را اصلی اصیل و رکنی استوار می‌شناخته‌اند و برای خدمت، شرایط و آدابی قائل بوده و آن را از جمله عمل صالح و برتر از نوافل می‌دانستند» (همانجا). بر این اساس طرائق و مشایخ در اوضاع نابسامان روزگار کم‌کم در خود توان و ظرفیتی بسیار در دفاع از مظلومان یافتند و رفته‌رفته برای به‌کارگیری این توان و ظرفیت جد و جهد فراوانی به کار بستند. در این راستا پیشتر به سفارش مجدالدین بغدادی به شهاب‌الدین خیوقی درباره مقابله با ظلم ظالمان از طریق اقامت در دربار اشاره شد. مقارن ایام مصیبت‌بار حکومت جانشینان مغول نیز علاءالدوله سمنانی بر حضور خود در دربار حاکمان تأکید دارد. وی در این راستا می‌گوید: «اگر آنچه در آخر عمر معلوم من شد در اول عمر معلوم می‌شد، ترک ملازمت سلطان نمی‌کردم و در دربار سلطان به کار ستم‌دیدگان می‌رسیدم» (زرین کوب، ۱۳۸۲، ص ۷۵).

عنایت مغول‌ها به مشایخ صوفیه

علاوه بر مصائب بسیاری که مردم را برای دریافت آرامش راهی پیشگاه صوفیان کرده و موجب گسترش مقام و موقعیت متصوفه شده بود، عنایت بسیاری از سران مغول و منصوبان آن‌ها به صوفیه نیز بر گرمی بازار تصوف افزوده بود. مغولان هرچند در ابتدا از یک‌سو برخی از صوفیه مانند نجم‌الدین کبری و احتمالاً عطار را هلاک کردند (رک: جامی، ۱۳۷۰، ص ۴۲۷، ۵۹۸) و از سوی دیگر سبب فرار و مهاجرت برخی از آن‌ها، از جمله نجم‌الدین رازی شدند (رک: نجم رازی، ۱۳۸۰، ص ۱۹-۲۰)، اما رفته‌رفته سران آن‌ها از جمله غازان‌خان، الجایتو، ابوسعید و نیز وزرایی از ایشان نظیر رشیدالدین فضل‌الله و پسرش غیاث‌الدین، به مشایخ صوفیه و خانقاه آن‌ها عنایت بسیار نشان دادند. بدین ترتیب کم‌کم صوفیه علاوه بر قدرت معنوی خود، از منبع دیگری از قدرت نیز که ناشی از الطاف حکام در قالب نذر، صدقه و وقف بود برخوردار شدند. این همه باعث شد تا رفته‌رفته شأن اجتماعی صوفیه عصر ترقی کند و صاحب وجه و شأن بسیار شوند (رک: پارسادوست، ۱۳۷۵، ص ۱۰۷-۱۰۶).

دلایل توجه مغولان به مشایخ صوفیه

بعید نیست وجود شباهت‌هایی میان تعالیم صوفیه و معتقدات خرافی مغول و اشتراکاتی که آن‌ها بین شمن‌های خود و پیران صوفیه می‌دیدند باعث توجه مهاجمان به تصوف شده باشد. می‌توان گفت این اشتراکات و تشابهات به‌ویژه در کرامات و خوارق عادات منسوب به مشایخ، و اعتقاد مغولان به خرافات و عوامل غیبی که نمونه‌های بسیاری از آن در تاریخ جهانگشا و تاریخ مغول آمده، متبلور بوده است (رک: رجایی، ۱۳۶۴، ص ۴۵۷). مغول‌ها به امور غیبی و ماورایی توجه ویژه

داشتند. کیش سابق آن‌ها «شامانیزم» بود و علی‌رغم اعتراف ایشان به خدای بزرگ، در برابر وی به عبادت نمی‌پرداختند، بلکه تعدادی بت‌های پست و به‌خصوص ارواح شریره را می‌پرستیدند که آزار آن‌ها را با تقدیم هدایا و قربانی‌ها، از خود دفع می‌کردند. اینان ارواح اجداد خود را می‌پرستیدند و آن‌ها را در زندگی اعقاب خود دارای نقش می‌دانستند (رک: آرنولد، ۱۳۵۷، ص ۴۸۵). از سوی دیگر این امکان وجود دارد که این‌گونه معتقدات مغول، صفویه را به کرامات‌نمایی بیشتر کشانده باشد و متصوفه برای اظهار هیبت و نیز برای کاستن از ظلم مغول به غریب‌نمایی اعمال و احوال خود پرداخته باشند. شاید این سخن صفا که «عادات و آداب مغول از قبیل اعتقاد به ارواح شریر و تأثیر آن‌ها در امور عالم و ترس از جادو و جادوان، معتقد بودن به خرافاتی درباره پیشگویان، رعدوبرق و اذکار و ادعیه برای تصرف در امور طبیعت و نظایر این مطالب به‌تدریج به قوم مغلوب نقل شد» (صفا، ۱۳۷۰، ج ۳، ص ۸۲) در واقع ناشی از اقتضاء و ضرورت مذکور باشد.

این امر یعنی اظهار کرامات، آشکار است که خود در جلب عام و خاص و ازدحام خانقاه‌ها می‌توانست نقش جداگانه‌ای علاوه بر دلایل پیش گفته داشته باشد به‌ویژه که در این روزگار به‌دلیل هجوم عامهٔ دردمند به خانقاه‌ها، تصوف خواه‌ناخواه آلوده به عوام‌زدگی بوده و به ناچار اذهان همین عامه آسیب‌دیده و جویای مأوی، مستعد بزرگ‌نمایی و بزرگ‌بینی تکیه‌گاه‌های خود بوده است. علاوه بر اعتقادات مغول که خاص و عام آن‌ها را به صفویه متمایل می‌کرد، به نظر می‌رسد مقام اجتماعی و حیثیتی که صفویه به‌واسطه کثرت مریدان کسب کرده بودند، نیز امرا و صاحب‌منصبان منتسب به مغول را به‌سوی ایشان می‌کشانده است تا آن‌ها در نزاع‌های مرسوم حکام و امرا، حامیان صاحب‌نفوذی چون صفویه عصر برای خود داشته باشند. ارادت وزیر بزرگ ایلخانی، رشیدالدین فضل‌الله همدانی به صفویه نمونه بارزی از توجه صاحب‌منصبان به صفویه در این دوران است. وی که خود سرانجام قربانی نزاع سیاسی شد^۱، در نامه‌ای، هدایای بسیار خود به خانقاه شیخ صفی‌الدین را این‌گونه برشمرده است: خلخال: حنطه (۲۰ جریب)، گوسفند (۱۰ رأس)، شاه‌رود: حنطه (۲۰ جریب)، گوسفند (۱۰ رأس)، روغن (۱۰۰ من)، استاره:

۱. نمونه‌ای از این اختلافات صاحب‌منصبان، ماجرای محمد ساوجی و رقبای درباری اوست. محمد ساوجی [م ۱۱۷ ق.] صاحب دیوان، از وزراء و رجال مشهور و صاحب نفوذ شیعی در دستگاه غازان خان و برادرش اولجایتو می‌باشد که به‌اتفاق سید تاج‌الدین أوجی و علامه حلی [۸۴۶ - ۶۲۷] در پذیرش تشیع توسط اولجایتو مؤثر بودند. ولی به خاطر نفوذ و اقتدار زیاد وی و افزایش نیروی شیعیان، تاج‌الدین علیشاه [م ۴۲۷ ق.] و خواجه رشیدالدین [م ۸۱۷ ق.] بر او رشک بردند، نزد سلطان به سعایت او پرداختند و او را متهم به اختلاس نمودند و سرانجام به امر الحایتو در دهم شوال ۱۱۷ ق. در نزدیکی بغداد به قتلش رساندند. برای مطالعه بیشتر رک: //هامة مفتاح، «بررسی شخصیت و آثار رشیدالدین فضل‌الله همدانی»، مجموعه مقالات اولین سمینار تاریخی هجوم مغول به ایران (۲جلد)، ناشر دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ص ۱۲۴۵.

الارز- البیاض (۱۰۰ جریب)، مرغ (۱۰۰ قطعه)، روغن (۵۰ من)، الوز (۳۰ قطعه)، اردبیل: گوسفند (۵۰ رأس)، گاو (۱۰ رأس)، روغن (۵۰ من)، مصل (۱۰۰ من)، تبریز: حواله به شربتخانه خاصه؛ قند (۴۰۰ من)، نبات (۱۰۰ من)، گلاب (۳۰ قاروره)، تبریز: حواله انبار خاصه؛ عسل (۵۰۰ من)، دوشاب (۱۰۰ من)، لبوب (۲۰۰ من). همچنین مبلغ ۱۰ هزار دینار برای افراجات دیگر، عنبر ۵۰ مثقال، مشک ۵۰ مثقال، عود به جهت بخور ۱۰۰ مثقال. با وجود تقدیم چنین تحف کلان، این وزیر صاحب‌جاه مرقومه خود را با اظهار فروتنی و طلب دعای خیر این‌گونه خاتمه داده است: «بکرم معذور فرمائید و بدعا ما را یاد دارند» (رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۶۴، ص ۲۷۲). در همین راستا این وزیر بزرگ عصر ایلخانی، در نامه‌ای به فرزندش، از وی که حاکم اردبیل بود خواسته تا «بر آستانه ولایت پناه او [شیخ صفی‌الدین اردبیلی]، چون برده سر عجز و سوگواری نهاده باشی... می‌باید که چون مور کمر به خدمت او بسته داری و به هرچه اشارت فرماید آن را موجب بشارت و سروری دانی» (همان، ص ۳۰۹). همسو با موج تکریم و تعظیم اهل تصوف، دیگر صاحب‌منصبان و امرا نیز عنایات بسیاری به صوفیه داشتند. غازان‌خان بعد از پذیرش اسلام «در شنب غازان در تبریز عماراتی نظیر گنبد عالی، مسجد جامع - مدارس - دارالسیاده - دارالشفاء و خانقاه را احداث فرمود و فرش و طرح و آلات مطبخ وجه روشنائی و عطر و مواجب مرتزقه از شیخ و امام و قوالان و «متصوفه» و خادمان و اصناف غیر را مقرر فرمود» (رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۵۸ ق. - ۱۹۴۰ م، ص ۲۰۹).

نتایج رشد تصوف

قدرتمندی مشایخ

بنابر آنچه ذکر شد حمایت‌های صاحب‌منصبان از صوفیه و گشاده‌دستی در حق آن‌ها بسیار رواج داشته است. این حمایت‌ها به هر انگیزه‌ای که صورت می‌گرفت منجر به تقویت روزافزون جایگاه صاحبان طرائق شد. از سوی دیگر وقتی این عامل با نیاز روزافزون توده مردم به پناهگاه‌های معنوی و تقاضای رو به رشد رعیت مظلوم برای جلب حمایت مشایخ معنوی، توأم شد وضعی پیش آمد که در آن مشایخ، همچون حکام، دارای مردم و خدم و حشم بسیار شدند و به جایگاه اجتماعی والایی دست یافتند. آنان «توانستند برخلاف مشایخ پیشین که اولیاء برکنار از عوالم دنیایی و قدرت محسوب می‌شدند، قدرتمندان صاحب مال و منال شوند و با اظهار و شایع ساختن عجایب کرامتی، مردم بحران‌زده و بی‌بهره از تکیه‌گاه‌های معنوی را متأثر سازند و بر گرد خود جمع کنند» (بیانی، ۱۳۷۹، ص ۲۵۸). با این اوصاف، تصوف با موقعیت کم‌نظیری که کسب کرد، مہیای تغییراتی شد که

بارزترین آن، درآمدن در قالب نهضت‌های صوفیانه بود که هریک در طول دوران تسلط مغول تا روی کار آمدن صفویه به منصف ظهور رسیدند.

فساد تصوف

مجموعه عواملی که ذکر شد و اهم آن‌ها یعنی توجه خیل عامه و صاحب‌منصبان به صوفیه، موجب تقویت و فزونی روزافزون تعداد و جایگاه آن‌ها شد و عصر ایلخانیان را به یکی از ادوار رونق تصوف تبدیل کرد. از سر این فزونی، حمدالله مستوفی مورخ آن روزگار بر آنست که «مشایخ عالی درجه در اطراف عالم بی‌شمارند. اگر اسامی هریک یاد کنیم این مختصر مطول گردد. جماعتی را که مجرد، نام معلوم شد و زمان وفات و لطایف سخنان به دست نیامد یاد کنیم» (مستوفی، ۱۳۶۲ (الف)، ص ۶۷۶). این سخن تاریخ‌نویس عصر ایلخانی در واقع علاوه بر تصریحی که بر اوضاع تصوف آن روزگار دارد حاوی نکته جالب توجه دیگری نیز هست؛ این که عده بسیاری به تصوف شناخته می‌شدند اما از ایشان جز نام صوفی، سخنی لطیف یا حتی تاریخ وفاتی به جا نمانده بود، بدین معناست که گسترش و رونق تصوف در این دوره را نباید مترادف با عصر طلایی آن دانست. به عبارت دیگر «در این دوره وسعت تصوف و کثرت عده صوفیان و خانقاه‌ها، و رواج آداب و رسوم تصوف را نباید با حقیقت تصوف و استحکام معنوی آن اشتباه کرد شاید هیچ‌گاه نسبت مستقیمی بین جلوه و رونق و شکوفایی و کثرت پیروان و قدرت ظاهری آن و لب و نفوذ واقعی آن وجود نداشته باشد» (مرتضوی، ۱۳۷۰، ص ۱۳). برخلاف این واقعیت، برخی این اقبال به تصوف را حاکی از جایگاه فوق‌العاده آن دانسته‌اند. به اعتقاد لویزان بر اثر توجهات مذکور اهمیت و اعتبار تصوف و مشایخ صوفیه در این دوران به‌اندازه‌ای بود که تصوف مذهب نهادینه شده اکثر مردم ایران به‌حساب می‌آمد و دوران تکامل و عصر طلایی شکوفایی و باربری خود را پشت سر می‌گذاشت (رک: لویزان، ۱۳۷۹، ص ۱۴۹). اما طبعاً در عصر اضمحلال و اسارت جامعه در دست بیگانگان ستم‌پیشه و نابسامانی‌های ناشی از آن، نمی‌توان همواره انتظار تعالی و اصالت رفتار و کردار از قوم مغلوب داشت. بنابراین «به‌محض اینکه تأثیر قرن ششم در عصر ایلخانان برطرف گردید و قرن هفتم از نیمه گذشت، تأثیر تربیت مغول - یعنی بی‌تربیتی، توحش، بی‌رحمی، بی‌عدالتی، چهل و یاسای احمقانه صحرایی و قاسیانه در سطح اخلاق و احوال باقی‌ماندگان تیغ و دماغ‌سوختگان و دل‌مردگان افسرده و پژمرده ایرانی پدیدار گشت» (بهار، ۱۳۷۶، ج ۳، ص ۱۰۸۲) به‌طوری که خود نظام تصوف نیز از این تأثیر ناخوشایند برکنار نماند. به‌ویژه که این مقوله «یک حرکت عقلی آمیخته با دین و ارشاد به طرف کمالات نفسانی بود و حکومت وحشیان و ترک و تاتار و مغول نمی‌توانست وسیله‌ای برای ترویج یا توسعه عمقی آن باشد و تنها ممکن بود یأس، فقر،

نومیدی، نابسامانی و دربدری عده‌ای از مردم را به خانقاه کشانده و سربار شیوخ و پیشوایان تصوف کرده باشد و یقیناً همین گروه وسیله مؤثری برای انحطاط تصوف و عرفان شدند و آثار خود را در اواخر دوره مغول و دوره‌های بعد آشکار کردند. مسلماً رواج طریقه قلندریه در این عهد و افزایش فراوان شماره قلندیان در ایران و کشورهای مجاور و تشکیل دسته‌های متعددی از آنان که بین شهرها و مراکز مهم صوفیه در حرکت بوده‌اند مولود همین انحطاط و نتیجه مستقیم مصائب اجتماعی بود» (صفا، همان، ص ۱۶۶). مغول در واقع با از بین بردن مراکز فرهنگی و تمدنی، ضربه سختی به ساختار هویتی مناطق متصرفی خود وارد کردند. برخی از صوفیه مانند نجم‌الدین کبری و عطار کشته شدند. برخی نیز همانند نجم‌الدین رازی و احتمالاً سلطان‌ولد، پدر مولوی از بیم آن‌ها جلای وطن کردند. بنابر این اوضاع، اگرچه اقبال به صوفیه بسیار و توجه مردم و امرا به تصوف زیاد بود با وجود این نمی‌توان تصوف این دوره را تصوف متعالی دانست.

همسو با آشفتنی سیاسی عصر ایلخانی به‌ویژه در اواخر آن که هر گروهی در پی تصاحب جاه و موقعیت خاص بود و سعی بر تغییر معادلات به سود خود داشت، تصوف عوام‌زده عصر نیز در پی افزودن بر مریدان و اظهار حشمت و هیبت خود بود. در واقع تصوف ساده و عملی قرون اولیه، به دم و دستگاهی با تشریفات و آداب و کلیشه‌های خاص بدل گردید که این امر، زمینه بروز انحرافات را در این عرصه فراهم کرد. به‌علاوه مشکلات اقتصادی خانقاه و کمک ثروتمندان و رجال صاحب‌منصب به این مراکز، آن را به صورت کانون جاه و مال درآورد و همین امر خود باعث جذب صوفی‌نمایان و دغل‌کاران به آن گردید (رک: فروزانفر، ۱۳۷۳، ج ۳، ص ۹۶۸) و رفته‌رفته تصوف به‌نحوی بارز به انحراف کشانده شد و از معنای معمول خود تهی گشت.

رشد تصوف در عصر تیموریان

عواملی که باعث رشد تصوف در عصر ایلخانیان و دوره فترت بود در دوره تیموریان نیز کم و بیش وجود داشت. به این معنی که ستم و فجایی که مغولان و ایلخانان مرتکب شدند در دوره تیمور نیز تکرار شد. تیمور حرکت خود را از ماوراءالنهر آغاز کرد و سپس قلمرو خود را به سمت ایران گسترش داد. وی ایران را بدون مقاومت جدی عرصه تاخت‌وتاز خود قرار داد زیرا «پس از آنکه احفاد چنگیز به تجزیه ایران پرداختند و حکومت‌های ضعیفی به‌وجود آوردند، زمینه یورش و تسلط ویرانگری دیگر، یعنی تیمور لنگ آماده شد» (صفا، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۱۷). بدین ترتیب مصائبی که مردم در دوره مغول و جانشینان آنان به چشم دیدند در عصر تیمور نیز تکرار شد و آنچه مردم را به نزد صوفیه می‌کشاند، باز روی داد. خلاصه کلام اینکه اقبال به صوفیه رونق گرفت و آن‌ها نیز

در پی اجرای نقش تاریخی خود به یاری ستمدیدگان آمدند. البته همه آن‌ها به یک شیوه و مسلک نبودند، بلکه «مشایخ این دوره به طریقه‌های مختلف عمل می‌کردند، جمعی از آنان مانند کمال‌الدین سید ابوالوفا و شیخ محمود عطار از مشایخ پاکیزه این قرن، به‌طور گمنام و بی‌نشان و پوشیده از همگان زندگی می‌کردند و عده‌ای دیگر چنان از احکام و ارباب قدرت دوری می‌گزیدند که حتی از روبرو شدن با آن‌ها اعراض داشتند مانند شیخ زین‌الدین ابوبکر تاییادی و داستان ملاقات او با تیمور. جمعی دیگر چون شیخ امین‌الدین کازرونی عارف مشهور قرن و ممدوح حافظ و امثال وی به‌خاطر گره‌گشایی از کار فروبسته خلق و رفع ظلم از ستم‌دیدگان با حکام و امرا آمد و شد داشتند و هدیه و تحفه مریدان را نیز می‌پذیرفتند»^۱ (غنی، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۱۲).

از سوی دیگر، دو طریقت بزرگ این دوره یعنی نعمت‌اللهیه و نقشبندیه نیز بنابر مشرب خود، همانند تصوف عصر ایلخانی با فرودستان و عامه مردم مرتبط بودند. نقشبندیه که در ماوراءالنهر فعالیت داشت با پرهیز از زندگی متکلفانه، خود را هم‌ردیف عامه قرار داده بود و بر احوال آن‌ها از این طریق خواه ناخواه آشنا بود. این طریقت از حیث ساده‌زیستی و بی‌تکلفی یکی از طریقت‌های جالب توجه است. در گزارش احوال و سلوک مشایخ نقشبندیه، به این صفت آن‌ها اشارتی شده است. حتی علی‌رغم تمول برخی از آن‌ها از جمله عبیدالله احرار، باز رعایت ساده‌زیستی از احوال آن‌ها دور نبوده است. شیخ بهاء‌الدین نقشبند که بنیان‌گذار این طریقت بود «در شهر، ایشان را خانه‌ای و ملکی نبود و عاریت و غریب‌وار می‌زیستند. از این معنی ایشان را پرسیدند فرمودند: بندگی را با خواجگی راست نیاید» (بخاری، ۱۳۵۸، ص ۲۵). در احوال علاء‌الدین محمد عطار یکی دیگر از بزرگان این طریقت هم آمده است که در زمان تحصیل در حجره وی «حصیری مندرس و آجری به‌جای بالش و کوزه‌ای شکسته بوده است» (فخرالدین صفی، ۱۳۵۶، ج ۱، ص ۱۴۰). در این میان ماجرای زندگی معروف‌ترین شیخ این طریقت یعنی خواجه عبیدالله احرار البته بیش از همه جالب توجه است. زندگانی او زمانی بسیار تنگ و ناگوار بوده است. او خود گفته است «در زمان شاه‌رخ در هرات بودم و بر فلسفی قدرت نبود» (همان، ص ۳۹۹). اما زمانی رسید که این خواجه نقشبندی به چنان تمول و حشمتی دست یافت که «مال و منال و ضیاع و عقار و رمه و گله و مواشی و اسباب و املاک حضرات ایشان از حد و اندازه افزون بود و از حیطة حساب و دائره شمار بیرون» (همان، ص ۴۰۴). هرچند او خود از این اموال و دارایی متمعی برمی‌گرفت، اما همواره این بهره‌مندی به‌نحوی بوده که از جاده ساده‌زیستی خارج نمی‌شده است (رک: عبیدالله احرار، ۱۳۸۰، ص ۴۰).

۱. برای مطالعه بیشتر رک: به نامه مسعود شاه اینجو به شیخ امین‌الدین کازرونی، مندرج در تاریخ عصر حافظ، ج ۱، قاسم غنی، تاریخ عصر حافظ (بحث در آثار و افکار و احوال حافظ)، انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۶، صص ۱۳ - ۱۰.

بی‌تردید بی‌آلایشی و سلوک زاهدانه اغلب مشایخ این طریقت با اصول و آموزه‌های آن مرتبط بوده است. یکی از ویژگی‌های بارز این طریقت پایبندی به اصول شریعت است که در آن مکرر به ساده‌زیستی و بی‌آلایشی توصیه شده است. در واقع «طریق ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنت سیدالمرسلین و دوام عبودیت» (جامی، ۱۳۷۰، ص ۴۱۳). علاوه بر این، خلوت در انجمن که از دیگر اصول و مبانی این طریقت است آن‌ها را به آمیزش با خلق و اشراف بر احوال آن‌ها می‌کشانده است. طبق این آموزه، باید باطن سالک به مشاهده اسرار حق و ظاهر وی به خلق معطوف باشد (رک: ابونصر پارسا، ۱۳۵۴، ص ۲۲). از این رو از آنجا که آمیزش با مردم، مردم‌وار بودن و حضور در ابعاد مختلف اجتماع از وجوه بارز این طریقت بوده، بزرگانی همچون خواجه بهاءالدین نقشبندی را «هرگز غلامی و کنیزک نبوده است» (نظامی باخیزی، ۱۳۷۱، ص ۳۰۶). در همین راستا غالب مشایخ این طریقت صاحب حرفه و صنعتی بودند؛ خواجه علی رامینی، صنعت بافندگی داشت. خواجه محمدبابا زراعت‌پیشه بود و باغبانی می‌کرد. امیر کلال هم که در ابتدا کشتی‌گیری می‌کرد و معرکه می‌آراست بعدها داش‌گری (=کوزه‌گری) پیشه کرد (رک: زرین‌کوب، ۱۳۸۵، ص ۲۰۷-۲۰۸). می‌توان گفت این نوع همزیستی و همرنگی با خلایق، همواره راه را برای جلب قلوب توده مردم می‌گشوده و «ظاهراً یک سر عمده در شهرت و قبول عام آن‌ها در ماوراءالنهر نیز همین نفوذ در طبقات عامه بوده است» (همان، ص ۲۰۷). در این راستا وقتی یکی از اصحاب از خواجه ابونصر پارسا، شیخ بزرگ نقشبندیه، پرسید که «شما را چه لازم که برای مردم چنین آبرو بریزید» (ابن کربلایی، ج ۲، ۱۳۸۳، ص ۷۹۰-۷۸۹)، شیخ نه تنها از صحبت آن شخص دلسرد نشد و ترک آن طریق نکرد بلکه «فرمودند ما با این آبرو آسیابی نخواهیم گردانید امداد مسلمانان واجب است» (همانجا). خواجه عبیدالله احرار نیز بر آن بود که «اگر ما شیخی می‌کردیم در این روزگار هیچ شیخی مرید نمی‌یافت. لیکن ما را کار دیگر فرمودند که مسلمانان را از شر ظلمه نگاه داریم به واسطه این با پادشاهان بایست اختلاط کردن و نفوس ایشان را مسخر گردانیدن و به توسط این عمل مقصود مسلمین برآوردن» (فخرالدین صفی، ۱۳۵۶، ج ۲، ص ۵۳۱). در همین منبع آمده است که احرار از بیماران پرستاری می‌کرد و در حمام به مردمان خدمت می‌نمود (همان، ص ۴۵۸).

گاهی وی با نفوذ کلامی که در بین حکام داشت آن‌ها را به رعایت مردم وامی‌داشت و باعث می‌شد تا مالیات‌ها بخشیده یا تخفیف داده شوند. برای این منظور «روز بودی که از قبل حضرت ایشان بیست رقبه به پادشاه زمان و امرا و ارباب دیوان نوشتی» (همان، ج ۱، ۳۸۴) تا رعیت بی‌پناه رعایت شوند. از جمله این توجهات شیخ به خلق یکی آن بود که به خواست وی که در نزد ابوسعید تیموری دارای ارج و قرب فراوان بود مالیات نواحی بخارا و ماوراءالنهر در سال ۸۶۵ ق. ملغی شد (رک: اسفزاری، ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۲۴۹-۲۵۰).

دیگر طریقت صاحب نفوذ دوره تیموری یعنی طریقت نعمت‌اللهیه نیز بر کسب معشیت و پرهیز از سستی تأکید داشت. همان‌طور که شیروانی اشاره کرده است «در آن سلسله ترک کسب‌وکار کردن و روی در بطالت آوردن نمی‌باشد زیرا هرکس در هر کسب و هنری که دارد می‌تواند بندگی نماید و آفریدگار خود را عبادت کند و هر که ترک کسب معیشت نموده طریق عبادت پیش گیرد، هر آینه شیرازه علم نظام نپذیرد... پس انسان را لازم است که به جهت معیشت خود کسبی اختیار کند و در آن ضمن، معرفه الله را حاصل نماید» (شیروانی، ۱۳۳۹، ص ۶۰۲). بنابراین شخص بنیان‌گذار این طریقت، یعنی شاه نعمت‌الله را «در فلاحت ید طولانی بوده است» (اوبن، ۱۳۶۱، ص ۱۰۶) و آن‌طور که از منابع برمی‌آید شیخ از سر تفریح دست به این کار نمی‌زده است بلکه «آن حضرت میل تمام به اقسام زراعت داشته‌اند» (همان، ۱۰۶). می‌توان گفت این شیوه سلوک خواه‌ناخواه شاه نعمت‌الله ولی و منسوبان به طریقت او را نیز با عامه در تماس نگه می‌داشته و از کم و کیف احوال آن‌ها مطلع می‌کرده است.

جدا از گرایش بسیار توده مردم این عصر به صوفیه که به ارتقاء جایگاه اجتماعی اهل تصوف می‌انجامیده، عنایت حکام و صاحب‌منصبان تیموری نیز به منزلت مشایخ می‌افزوده است. تیمور هر شهری را که فتح می‌کرد به زیارت مشایخ آن شهر می‌رفت و بر سر مزار آنان با فروتنی بسیار حاضر می‌شد و از آستان تربت آن‌ها کسب همت می‌کرد (رک: نظام‌الدین شامی، ۱۹۵۶م، ص ۷۲). وی همان‌طور که خود ذکر کرده، با ارادت تمام به بزرگان و مشایخ عنایت داشته است: «سادات و علما و مشایخ و عقلا و محدثین اخبار را برگزیده داشتیم و تعظیم و احترام ایشان نمودم و بر دل‌های اصحاب قلوب رفتم و از ایشان دریوزه همت نمودم و از انقاس متبرکه ایشان التماس فاتحه کردم» (حسینی تربتی، ۱۳۴۲، ص ۱۶۶). اما ارادت تیمور به مشایخ فقط به اظهار فروتنی و پذیرش نصایح آن‌ها ختم نمی‌شد بلکه به امور معیشتی ایشان نیز توجه داشت. وی «دهات و مزارع و بسیار از مواضع تلواری و قزل اوزن و کمره اصفهان و همدان و غیره خریده، وقف اولاد ذکور حضرت سلطان خواجه علی نمود» (بیرزاده زاهدی، ۱۳۴۳، ص ۴۸). همچنین پس از فتح ولایت روم در بازگشت، کلیه اسیران رومی را که به همراه داشت، به خواجه علی صفوی بخشید. علاوه بر اینها، تیمور خانقاه اردبیل را در زمان خود دارالامان اعلام کرد و اراضی و دهات مختلفی از اطراف اردبیل خرید و وقف مزار شیخ صفی کرد (رک: سیوری، ۱۳۶۶، ص ۱۳). در این راستا به درخواست یکی از اولاد شیخ احمد جام، تیمور دو خانقاه در جوار مزار این شیخ ساخت و به آبادانی آن کمک کرد (رک: بوزجانی، ۱۳۴۵، ص ۱۰۸). علاوه بر تیمور جانشینان و امیران او نیز در حمایت از صوفیه بسیار کوشا بودند. امیر چخماق از امیران تیموری در شهر یزد وقف‌های جالب توجهی برای تأمین معاش اهل تصوف انجام داد (رک: مستوفی بافقی، ۱۳۸۴، ج ۳، ص ۱۱۲). نحوه برخورد شاهرخ قدرتمندترین جانشین تیمور با خواجه حسن عطار «آنچنان

بود که چون خواجه حسن به خراسان آمدند و در باغ نحازان میرزا شاهرخ را دیدند میرزا استر پیش ایشان به طریق معامله کشید و از غایت اخلاص که به ایشان داشت خواست که به خود ایشان را سوار کند. پیش آمد و یک دست در رکاب استر گرفت و به دست دیگر عنان وی، و ایشان را سوار ساخت و در این موقع استر سر در کشید، میرزا عنان وی محکم گرفت و چند گام در رکاب ایشان دوید» (فخرالدین صفی، ۱۳۵۶، ج ۱، ص ۱۵۹). سلطان ابوسعید تیموری نیز چندان به احرار ارادت داشت که «از غایت نیازمندی گاهی پیاده برابر اسبش رفته، لوازم کمال ارادت به جای می آورد» (خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۴، ص ۱۰۹). فرزندان این سلطان تیموری نیز «از جاده متابعت حضرت خواجه تجاوز جایز نمی داشتند و پیوسته همم عالی بر عظم شأن و سمو مکانش می گماشتند» (همانجا). بایسنقر دیگر امیر تیموری نیز به مانند دیگر حکام تیموری به صوفیه ارادت می ورزید. از این رو در سال ۸۲۶ ق. وی «عزیمت زیارت مزار سلطان المشایخ شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سرهما فرمود» (حافظ ابرو، ۱۳۸۰، ج ۴، ص ۸۶۷) و سر تعظیم بر آستان او نهاد.

با این مقدمات گسترش و شکوفایی تصوف در عصر تیموریان نیز تا زمان استقرار صوفیه ادامه یافت. در واقع اغلب امیران تیموری به صوفیه ارادت می ورزیدند و به جز برخی طریقت‌ها مانند نوربخشیه و نعمت‌اللهیه، سختگیری و تعصبی نسبت به بقیه نداشتند. این عنایات و بذل توجهات همان‌طور که صفا نیز متذکر شده است باعث شد تصوف عصر تیموری کم‌کم شکلی همه‌گیر و گسترده پیدا کند به‌طوری که کمتر شاعر و نویسنده یا عالمی در این عصر یافت می‌شود که از ذوق عرفانی بی‌بهره باشد و جلوه‌هایی از آن را در آثار خود منعکس نکرده باشد (رک: صفا، همان، ج ۴، ص ۶۷).

نتایج رشد جایگاه صوفیه در عصر تیموریان

می‌توان گفت روی آوردن عامه مردم به صوفیه و نیز شیوه و مسلک مردم‌دارانه طریقت‌ها، صوفیه این عصر را همانند دوره مغول و ایلخانیان صاحب مردم و قدرت بسیار کرد. این امر با عنایت سلاطین و امرا به مشایخ رو به فزونی گذاشت و تا آنجا رسید که اهل خانقاه همانند دوره مغول و ایلخانیان به عرصه سیاست ورود کردند. به‌طور کل رواج اقبال صوفیه به سیاست در اشکال مختلف آن، که از دوران مغول آغاز شده بود در این دوره نیز تداوم داشت تا اینکه سرانجام به تشکیل حکومت صفوی منجر شد. هرچند گرایش همه صوفیه این دوره به سیاست، فقط ناشی از زمینه مذکور نبود و برخی نظیر سیدمحمد نوربخش و سران صوفیه حرکت خود را عمدتاً بر مبنای تمایلات شیعی به پیش می‌بردند، اما به‌هر حال «در عصر تیمور و شاهرخ صوفیه به‌طور بارزی تکیه‌گاه عامه و رهبر نهضت‌های ضد حکومت بوده‌اند» (زرین کوب، ۱۳۸۵، ص ۲۰۶).

در این دوره، جلوه‌ای از توان سیاسی مشایخ در عکس‌العمل آن‌ها علیه الغ بیک تیموری نمود پیدا کرد. این امیر برخلاف دیگر امرای تیموری اعتقاد چندانی به صوفیه نداشت و با آن‌ها با استخفاف و توهین رفتار می‌کرد. از سوی دیگر به گفته بارتولد مخالفت مشایخ با مالیات‌های سنگینی که الغ بیک می‌بست این امیر تیموری را با آن‌ها به رویارویی کشانده بود (رک: بارتولد، ۱۳۳۶، ص ۲۱۲). این شیوه تعامل او موجب عکس‌العمل‌های مشایخ و در نتیجه باعث سقوط زود هنگام وی شد (رک: فخرالدین صفی، ۱۳۵۶، ج ۱، ص ۳۱۲). نحوه قدرت‌گیری ابوسعید تیموری نیز جلوه‌ای دیگر از توان سیاسی اهل تصوف در این دوره است. در منازعات قدرت میان خاندان تیموری، ابوسعید تیموری بعد از مرگ عبدالطیف تیموری، توانست در سال ۸۵۵ق. در سمرقند بر تخت قدرت تکیه بزند. به گفته فخرالدین صفی حمایت درویش و روحانیون ماوراءالنهر، از جمله عبیدالله احرار دلیل برتری ابوسعید بوده است (همان، ۲، ص ۵۱۹). براساس توانایی‌های احرار، این سلطان تیموری حتی بعد از کسب قدرت نیز همچنان از قابلیت‌های این شیخ برای حفظ تاج و تخت خود استفاده می‌کرده است (رک: اسفزاری، ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۱۷۷ - ۱۷۹). عرصه دیگر برای قدرت‌نمایی صوفیه، در زمان جانشینان ابوسعید تیموری گشوده شد. سلطان احمد میرزا از جانشینان ابوسعید، مردی ضعیف‌النفس بود به‌طوری که «در معارک بنفس نفیس مرتکب استعمال آلات قتال نمی‌گردید» (خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۴، ص ۹۵). از سر این ضعف او از دست مخالفان به احرار پناه آورد و خواجه قدرتمند نقشبندیه وی را در حجره‌ای مخفی ساخت و دلداری داد سپس خود مقابله با دشمنان را برعهده گرفت (رک: فخرالدین صفی، همان، ج ۱، ص ۲۹۵ - ۲۹۳). این ناتوانی محرز در واقع عرصه را برای شیخ احرار صاحب جاه بازتر کرد تا جایی که به گفته بارتولد در روزگار این امیر تیموری، حکمران واقعی در واقع خواجه احرار نقشبندی بود نه کس دیگر (رک: بارتولد، ۱۳۳۶، ص ۲۹۵).

در این روزگار گاهی مشایخ به‌حدی از موقعیت دست یافته بودند که در ورود به منازعات قدرت‌طلبی، عرصه را به سود حامی خود تغییر می‌دادند. در ماجرای نزاع میرزا شاهرخ تیموری و میرزا خلیل دو تن از شاهزادگان تیموری، خواجه محمد پارسا جانب شاهرخ را گرفت و در شکست میرزا خلیل مؤثر واقع شد. این شیخ نقشبندی با اینکه در قلمرو میرزا خلیل بود اما دل با شاهرخ داشت. او بی‌باکانه، تهدیدنامه شاهرخ علیه میرزا خلیل را در مسجد بخارا برای مردم خواند و با تحریک جماعت علیه میرزا خلیل باعث شکست این شاهزاده در نزاع با شاهرخ شد (رک: فخرالدین صفی، ج ۱، ص ۶۱ - ۶۲).

علاوه بر طریقت نقشبندیه، شاه نعمت‌الله ولی نیز در این دوره صاحب جاه و مقام فراوان بود و جایگاه مردمی او منشأ قدرت بسیار برای وی بود به‌طوری که در نهایت همین اقبال فراوان عامه و

موقعیت اجتماعی برجسته، وی را در مظان اتهام قرار داد. این شاه که «با امیر تیمور گورکانی معاصر بود، در حدود کوهستان اورگنج به واسطه بعضی کرامات نود هزار کس با او اظهار ارادت کردند. امیر سید کلال که مشایخ نقشبندیه بدو انتساب دارند از این معنی برآشفته، خدمت امیر تیمور سعایت کرد که سید را داعیه خروج و سلطنت است. او را از این صفحات بیرون باید کرد که فساد روی ندهد، چون سید مستحضر شد، فرمود تا حلوی امیر کلال را نخوریم از خراسان بیرون نرویم... چون امیر کلال در خدمت امیر تیمور سخنان مفسدانه گفت، امیر در یکی از مغارات به دیدن سید رفته بعد از صحبت اظهار کرد که شما از ولایت ما بیرون روید» (هدایت، ۱۳۳۹، ج ۲، ص ۸۸ - ۸۷). این که در جایی هم گفته شده است جمعی از اهل صلاح با شاه نعمت‌الله بیعت کرده‌اند (رک: اوبن، همان، ص ۱۲۳ - ۱۲۲) می‌تواند جدا از بزرگ‌نمایی مخالفان (نقشبندیه) و تحریک تیمور علیه شاه نعمت‌الله ولی، در واقع حاکی از میزان نفوذ شیخ نعمت‌اللهی باشد که از هر طبقه و طایفه‌ای به او ارادت می‌ورزیده‌اند. اما با مرگ تیمور و روی کار آمدن جانشینانی که فاقد اقتداری همچون اقتدار او بودند تصوف سیاسی، همان‌طور که جلوه‌هایی از آن ذکر شد، بر تحرک خود بیش‌ازپیش افزود و در نواحی مختلف ایران شروع به فعالیت کرد. تحرکات حروفیه، سید محمد نوربخش و صفویه از این نوع فعالیت‌هاست. در واقع تیمور که هیچ رقیبی را در عرصه سیاست برنمی‌تابید و مقتدرانه سرزمین‌های وسیعی را با سنگدلی و بی‌رحمی تمام تصرف و ویران ساخت، مانعی بود برای صوفیانی که در سر هوای حکومت و ملکداری داشتند. لذا در زمانه او فعالیت آن‌ها جز در مواردی، محسوس نبود. اما مرگ وی باعث شد قلمرو وسیع او دچار تجزیه شود و آشفتگی و بی‌ثباتی بسیاری به‌وجود آید. در هر منطقه از این قلمرو گروهی بر سر کسب قدرت با گروه دیگر به منازعه برخاست. این منازعات دامنه‌دار بود و اگر کسی در مسند قدرت قرار می‌گرفت دولت او عمدتاً مستعجل بود و دوامی نداشت. بدین ترتیب بخش وسیعی از ایران بار دیگر تا روی کار آمدن صفویه به دوره فترت افتاد و در نبود یک کانون قدرت کارا و در کر و فر قدرت‌طلبان بی‌شمار، رعیت و توده‌های آن باز دچار بلا و مصیبت‌های معمول چنین اوضاعی شدند.

در گیرودار این نابسامانی‌ها و قدرت‌جویی‌ها، جریان‌هایی که صبغه صوفیانه و طریقتی داشتند نیز برای احراز جایگاه‌های قدرت سر برآوردند. زمینه پیدایش این جریان‌ها پیش‌تر فراهم شده بود. قدرت روزافزونی که صوفیه به واسطه اقبال فراوان عام و خاص کسب کردند کم‌کم آن‌ها را به سمت کسب قدرت سیاسی سوق داد. چنان که پیشتر گفته شد خانقاه‌ها محل ازدحام عامه دردمند بود و همین ازدحام شیوخ عصر را صاحب نیروی انسانی فراوان کرد. از سوی دیگر اقبال امرا و صاحبان قدرت به مشایخ که توأم با بذل و بخشش‌های شاهانه بود، خانقاه‌ها را از بعد اقتصادی نیز

تقویت کرد و بدین ترتیب صفویه رفته رفته پای در عرصه قدرت طلبی نهادند و تصوف در طول تاریخ خود به صبغه کم سابقه‌ای درآمد. این امر مخصوصاً با کارکرد ظلم‌ستیزانه‌ای که تصوف دوران مغول و بعد از آن پیدا کرد، تشدید شد و گویی ظلم‌ستیزی و درافتادن با قدرتمندان مجرای بود که صفویه را برای ورود به عرصه قدرت طلبی دلالت داد و به کش و قوس‌های سیاسی کشاند. اما دلایل ورود آن‌ها به عرصه سیاست و قدرت به همین موارد محدود نمی‌شد، نبود کانون‌های قدرت در طول دوره‌های فترت بعد از مغول و بعد از عصر تیمور، عرصه را برای فعالیت سیاسی صفویه فراهم‌تر کرد. در طول دوره ایلخانیان و نیز در عصر فترت بعد از ایشان، نیروی برتری وجود نداشت که علیه گروه‌های قدرت طلب اقدام پایداری انجام دهد و فعالیت آن‌ها را ریشه کن کند. بنابراین سلسله‌های محلی‌ای نظیر قراقویونلوها، آق‌قویونلوها، مظفریان و جلایریان، شروع به فعالیت کردند. رویمر گروه‌های قدرت‌جو و مبارزی را که در این دوره - از مرگ آخرین ایلخان، ابوسعید بهادرخان در سال ۷۳۶ هجری تا روی کار آمدن تیمور در سال ۷۹۵ هجری - برخاستند به سه دسته تقسیم کرده است. به نظر وی مهم‌ترین این گروه‌ها شاهزادگانی از شاخه‌های مختلف سلسله چنگیزخان بوده‌اند که آرزوی بازگرداندن حکومت مغولان را در سر می‌پروراندند. برخی از اعضای این گروه خود از صاحبان نفوذ و گروه‌های مشروع دیگر حمایت می‌کردند. دومین گروه سلسله‌های محلی و خاندان‌های بزرگ بودند که در کسوت فرماندهان نظامی و مستخدمان عالی‌رتبه در خدمت ایلخانان بودند. سرانجام گروه سوم بود که برای آن‌ها ملاحظات سیاسی یا اشرافی قابل تصور نیست بلکه بیشتر همبستگی مذهبی با تشیع، حائز اهمیت بود (رویمر، ۱۳۸۵، ص ۱۱). از این سه، گروه سوم بیشتر با موضوع بحث ما مرتبط است که شامل سربداران و برخی اقباش دیگر بود. دامنه فعالیت برخی از این‌ها به دوره بعد از تیمور نیز کشیده شد. می‌توان به این تقسیم‌بندی، صفویه را نیز اضافه کرد که ملاحظات سیاسی و مذهبی را توأم داشتند.

می‌توان گفت نبود کانون قدرتمند سیاسی، در عصر جانشینان تیمور نیز کم‌وبیش برقرار بود. نزاع بر سر قدرت، نیروی جانشینان امیر فاتح را به تحلیل برده بود و اگر در این اوضاع امیری بر تخت قدرت می‌نشست دیری نمی‌پایید و در نزاع قدرت‌جویان به زیر کشیده می‌شد. در این باره معین‌الدین اسفراری در وقایع سال ۸۶۱ق. که با مرگ ابوالقاسم بابر از شاهزادگان و امرای تیموری مقارن است می‌گوید: «در این سال اختلال تمام به احوال خراسان راه یافت. و در هر گوشه مفسدی و متغلبی سر برآورده، خیال استقلال در سر انداخت و در هر ناحیت شریری و مفتنی خروج کرده، سودای استقلال در دماغ و به سبب عدم پادشاهی ذی‌شوکت که به دفع مضار اخطار و انزجار فجار و اشرار اقدام نماید، در اطراف مملکت سلب و نهب و هرج و مرج ظاهر شد... و پیداست که در چنین

احوالی، دست ظلمه و فسده به جان و مال و اعراض و نوامیس مردم گشوده می‌شود و اجحافات گوناگون از قوه به فعل درمی‌آید» (اسفزاری، ۱۳۳۸، ج ۲، ۱۹۰ - ۱۹۱). او در ادامه سخن خود به شکنجه و فشار مالیات‌های خارج از توان، که به ناچار عامه را مجبور به ترک عیال و فرار کرده، اشاره نموده است (همان).

بدین ترتیب کشور در فقدان حاکم قدرتمند، دوره‌ای از هرج و مرج را پشت سر گذاشت. در آن برهه هر آن‌کس که اندک نیرویی در نزد خود احساس می‌کرد به کر و فر می‌پرداخت چه برسد به صوفیه که نیروی مادی و معنوی مناسب داشتند و مستعد کسب قدرت و اعمال نفوذ سیاسی و اجتماعی بودند. در این دوران ورود صوفیه به عرصه فعالیت‌های سیاسی تا به حدی بود که «اگر عرفان بعد از مغول را بادقت در نظر آوریم ملتفت می‌شویم که اولاً دوره کمال عرفان اسلامی بعد از مغول نیست. ثانیاً عارفان دوران بعد از مغول بیش از اسلاف خود به سیاست توجه دارند. چنان‌که گویی سیاست و عرفان در عمل به هم می‌پیوندند. حتی نهضت‌های سیاسی را عرفا رهبری کرده‌اند یا به نوعی در آن دخالت کرده‌اند» (داوری اردکانی، ۱۳۷۹، ص ۲۶۳).

بیشتر اشاره شد که دادخواهی عامه مظلوم، صوفیه را که سابقه‌ای از ظلم‌ستیزی نیز داشتند به مقابله با ستمگری و اجحاف قدرتمندان کشاند. در سابقه احوال صوفیه بسیار دیده شده بود که آن‌ها قدرتمندان و امرا را از ظلم و جور در حق رعیت و عامه بازداشته بودند. این بازداشت‌ها عمدتاً به شکل وعظ و خطابه بود که در آن ارباب قدرت از عواقب اعمال و رفتار خود برحذر داشته می‌شدند. اما سرانجام دوره‌ای رسید که صوفیه دست به اقدامات عملی در این باره زدند و علیه حاکمان ستمگر لشکر آراستند و در ظلم‌ستیزی خود پای فشردند. آنان که به مدد عواملی چون اقبال گسترده عام و خاص نیرومند شده بودند و با نیروی انسانی و اقتصادی فراوان و نیز شرایط عصر فترت، مہیای قدرت‌جویی شده بودند، به واسطه یک محرک مهم دیگری، به عرصه درافتادن با حکام و امرا و در نهایت قدرت‌طلبی پای گذاشتند. این محرک قوی، تشیع بود که در آن دوره در حال گسترش بود و رفته‌رفته با تصوف درمی‌آمیخت. همان‌طور که رویمر اشاره کرد در عصر فترت یکی از گروه‌هایی که در کش‌وقوس‌های سیاسی شرکت داشت همانا گروه‌هایی با انگیزه مذهبی بودند. در واقع مذهب رایج این گروه‌ها تشیع بود که به گفته مزاولی با باز شدن عرصه برای فعالیت شیعیان در قرن هفتم کم‌کم زمینه برای تأثیر آن‌ها در جنبش‌های سیاسی فراهم شده بود (رک: مزاولی، ۱۳۶۸، (مقدمه) ص ۲۰). می‌توان گفت این عامل خود انگیزه‌های فراوانی برای تقابل صوفیه با صاحبان قدرت و سرانجام میل آن‌ها برای کسب قدرت سیاسی به وجود آورد. در واقع اگر شرایط عصری، صوفیه را به ظلم‌ستیزی کشاند ماهیت ظلم‌ستیزانه تشیع نیز بر این امر افزود و تصوف را به تقابل بیشتر با قدرتمندان و کسب

قدرت سیاسی سوق داد. علاوه بر آموزه‌های ظلم‌ستیزانه در تشیع، وجود مفهوم احیای حکومت منجی غایب در تشیع نیز در زمانی که صفویه توان لشکرآرایی داشتند آن‌ها را به فکر تشکیل حکومت شیعی با انگیزهٔ احیای اندیشه مهدویت کشاند.

گسترش تشیع بعد از هجوم مغول

یورش مغول به ایران همان‌طور که در رونق و گسترش تصوف دخیل بود در رواج تشیع نیز نقش اساسی‌ای داشت. تشیع که پیش از دورهٔ مغول همواره در چالش با مذهب رایج، یعنی تسنن، کمتر فرصت بروز و ظهور داشت این‌بار با زمینه‌هایی که پیش آمد به عرصه وارد شد، به سرعت گسترش پیدا کرد و در حدود دو قرن و نیم بعد از حملات مغول، در عصر صفویه به مذهب رایج کشور تبدیل شد.

مغولان که وجود هیچ کانون قدرتی را در قلمرو خود نمی‌پذیرفتند، بعد از یورش اولیه، مرحله دوم حملات خود به ایران را به قصد تسخیر کامل مراکز قدرت و کانون‌های مقاومت، به رهبری هولاکوخان انجام دادند. آن‌ها در حدود سال ۶۵۵ هجری به بغداد یورش بردند و خلیفه عباسی را در آنجا کشتند. این واقعه، نقطه عطفی در تاریخ گسترش مذهب تشیع گردید. خلافت عباسی که بیش از پنج قرن سابقه حکومت بر قلمرو اسلامی داشت و برتری مذهب تسنن را نسبت به مذاهب دیگر برقرار می‌کرد، با این یورش از هم پاشید و تشیع که در سایه برتری تسنن، اغلب در حال تقیه به سر می‌برد، فرصت ظهور علنی یافت. علاوه بر تسنن، اسماعلیه عامل دیگری بود که در همین ایام عرصه را برای گسترش تشیع خالی کرد. در واقع «جدا از فروپاشی مرکز خلافت عباسی در بغداد، که حامی مهم دنیای تسنن بود، اضمحلال و سرکوب اسماعلیه هفت امامی نیز میدان را برای گسترش روزافزون تشیع در دنیای آن روز باز کرد» (بیانی، ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۵۷۱). بدین ترتیب دو مرکز عمده رقیب تشیع دوازده امامی، با تسخیر بغداد و قلعه‌های اسماعیلی از هم پاشید و تشیع در نبود این دو، به‌ویژه مرکز خلافت، رونق گرفت. گویی زمینه برای گسترش تشیع یکباره فراهم شده بود و تاریخ نوبت را بعد از قرن‌ها به شیعیان داده بود تا به ترویج و اظهار عقیده خود بپردازند. در نبود نیروی متخاصم خلافت، قوم غالب یعنی مغولان نیز در عرصه دین و مذهب، آزادی و تسامح کم‌نظیری از خود بروز دادند و عملاً تشیع بدون مانع محکم، شروع به گسترش کرد. نه چنگیز و نه دیگر خانان مغول نسبت به ادیان و مذاهب تعصب خاصی نشان نمی‌دادند. جلسات مناظره دینی و مذهبی در حضور چنگیزخان برگزار می‌شد و روحانیون و علمای دینی با یکدیگر آزادانه بحث و مجادله می‌کردند. حاکمان مغول اغلب چنین رفتاری داشتند. مانگوخان و قوبلای‌خان نیز به مسلمانان و

بوداییان و مسیحیان به یک چشم می‌نگریستند (رک: آرنولد، ۱۳۵۸، ص ۱۶۰). این امر «شرایطی ایجاد کرد که نه تنها پیشرفت تشیع بلکه رونق بازار هر نوع عقیده عامیانه دینی را آسان ساخت. به‌ویژه در آسیای صغیر به تمام معنا دیگ در هم جوش اعتقادات دینی مختلف گردید. دو جزء اصلی در این دیگ تشیع و تصوف بود و در خلال سده چهاردهم این دو جزء برای همیشه به هم درآمیخت» (افراسیاب‌پور، ۱۳۸۵، ص ۲۱).

بدین ترتیب مسیر برای گسترش تشیع روزبه‌روز بازتر شد و شخصیت‌های شیعی صاحب نفوذی همچون خواجه نصیر نیز طرف توجه مغولان واقع شد. ارادت آن‌ها به خواجه و نفوذ چشمگیر او و امثالش در نزد حاکمان مغول، در واقع عامل دیگری در آزادی عمل شیعیان بود که به همراه سایر عوامل مذکور رفته‌رفته به رونق روزافزون تشیع منجر شد.^۱

می‌توان گفت علاوه بر عوامل مذکور، اهل فتوت نیز در فراگیری تشیع در آن روزگار مؤثر واقع شدند. از آنجا که در اواخر دوره ایلخانیان در ایران شرقی، تعصب اهل سنت بر ضد شیعه قوت گرفته بود، جماعتی از فرقه فتیان که در این مناطق زندگی می‌کردند و سابقه تشیع داشتند، خود را حامی شیعیان قرار دادند (رک: اقبال آشتیانی، ۱۳۶۵، ص ۷ - ۴۶۶). این گروه که اغلب از اهل حرف بودند و برحسب مرام و مسلک، حامیان ضعفا محسوب می‌شدند، دارای جایگاه و نفوذ اجتماعی چشمگیری بودند. لذا گرایش و تمایل آن‌ها به هر جریانی می‌توانست موجب تقویت و نفوذ آن جریان شود. بنابراین با توجه به آنچه درباره آن‌ها گفته شد، تشیع به‌واسطه ایشان نیز به نفوذ روزافزون و بیشتر در جامعه آن روزگار دست یافت. در نهایت با مجموع این عوامل تشیع چنان قدرتمند شد و به‌حدی از نفوذ رسید که به‌زعم برخی، شافعیان نیز به‌دلیل شباهت و نزدیکی مذهب ایشان با تشیع، مذهب خود را تغییر دادند و به آن روی آوردند (رک: طاهری، ۱۳۸۰، ص ۱۵۷).

حاکمان و تشیع

رواج روزافزون تشیع و وجود شخصیت‌های شیعی صاحب نفوذ، کم‌کم دربار ایلخانیان را نیز به تشیع سوق داد و آن‌ها تحت تأثیر همه‌گیری تشیع و برای جلب مشروعیت بیشتر به این مذهب متمایل شدند. میزان نفوذ شیعیان در دربار حکام ایلخانی و شدت تلقینات آن‌ها به جایی رسید که

۱. درباره نفوذ خواجه در بین خان‌های مغول همین بس است که خواجه نصیرالدین گذشته از مقامات علمی در زندگی خود، دو خدمت بسیار بزرگ به تمدن ایران کرده است: یکی آنکه تا توانسته کتب و نسخ و آثار نفیسه را از تلف شدن نجات بخشیده و در نتیجه این مجاهدات، کتابخانه‌ای فراهم کرده است که بالغ بر چهارصد هزار مجلد کتاب داشته؛ دیگر آنکه به‌واسطه نفوذ فوق‌العاده در مزاج هولاکوخان، بسیاری از اهل علم و ادب را به تدبیر، نجات بخشیده و از این حیث نیز متنی عظیم بر ایشان حاصل کرده است. رک: اقبال آشتیانی، ۱۳۷۶، ص ۵۷۸.